

## بسم الله الرحمن الرحيم

### شرح دعای سحر حضرت امام خمینی رحمه الله علیه - قسمت اول

جامعیت انسان همه عوالم را (اللهم) دعا کننده که می گوید: اللهم، اصل این کلمه یا الله است (و مثل این است که یا الله گفته است) بدان که انسان، تنها وجودی است که جامع همه مراتب عینی و مثالی و حسی است و تمام عوالم غیب و شهادت و هر چه در آنهاست در وجود انسان پیچیده و نهان است، چنانکه خدای تعالی می فرماید: خداوند همه نامها را به آدم آموخت. و مولای ما و مولای همه توحیدیان (صلوات الله علیه) بنابر نقل بعضی شعری بدین مضمون فرموده است:

تو پنداری همین جرم صغیری      جهانی در نهاد تو نهان است

بنابراین آدمی با ملکیان، ملکی است، و با ملکوتیان ملکوتی، و با جبروتیان جبروتی. و روایت شده از آن حضرت و حضرت صادق علیهما السلام که فرمودند: بدان که صورت انسانی بزرگترین حجت های الهی است بر خلقش، و او همان کتابی است که خدای تعالی آن را با دست خود نوشته است، و او همان هیکلی است که آن را با حکمت خود بنایش نموده، و اوست مجموعه صورت جهانیان، و اوست مختصری از لوح محفوظ، و او بر هر غایبی شاهد است، و اوست راه راست به هر گونه خیر و نیکی، و همان راهی است که در میان بهشت و دوزخ کشیده شده است.

پس انسان خلیفه خداست بر خلق او، و بر صورت الهی آفریده شده است، [۱] متصرف در بلاد خداست و خلعت های اسماء و صفات خداوندی را در بر کرده و در گنجینه های ملک و ملکوت او نفوذ دارد، روحش از حضرت الهیه بر او دمیده شده، ظاهرش نسخه ای است از ملک و ملکوت، و باطنش گنجینه های خدای لا یموت. و چون جامع همه صورتهای کونیه الهیه بود، از این رو در تحت تربیت اسم اعظمی که به همه اسماء و صفات محیط بود و بر همه رسم ها و تعین ها حکومت داشت قرار گرفت، پس رب انسان جامع کامل همانا حضرت الهیه است و سزاوار است که او خدای را به نامی که با مقامش تناسب دارد و او را از اموری که با او سازگار نیست محافظت می کند بخواند، و از این روایت که باید در مقام استعاذه و پناهندگی از شیطان رجیم به نام الله پناهنده شود نه دیگر نامها، و طبق آیه «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» به او امر شده است تا به پروردگار مردم پناهنده شود از شر کسی که با مرتبه او و کمالات او ضدیت و تنافر دارد، و آن وسوسه باطنی است، و پناه به خدا برد از کسی که در باطن او وسوسه ایجاد می کند و در راه معرفت، راهزن اوست.

عارف کامل کمال الدین عبد الرزاق کاشانی در تأویلات می گوید:

انسان همان وجود جامعی است که همه مراتب وجود را در انحصار خود قرار داده است. پس پروردگاری که او را ایجاد کرده و کمال انسانی را به او افاضه فرموده همان ذات خداوندی است، به اعتبار همه اسماء به حسب بدایت که از آن به الله تعبیر می شود، و از این روایت که خدای تعالی به شیطان فرمود: چرا سجده نکردی به آنچه من با دو دستم او را آفریدم؟ دو دست متقابل، مانند دو دست لطف و قهر و یا دو دست جلال و جمال که شامل همه اسماء است.

در سرّ ابتدا به اللهم در اکثر دعاها

پس کسی که بازگشت انسان را از اسفل سافلین به عهده گرفته و او را از دوزخ تاریک، به محل کرامت و امن الهی باز می گرداند و از تاریکی ها به نور می کشاند و از راهزنان سلوک محافظت می کند همان الله است، چنانکه فرمود: الله ولیّ کسانی است که ایمان آورده اند و آنان را از تاریکی ها به نور می کشاند. پس سالک که با قدم معرفت سلوک إلى الله می کند مانند مسافری است که در راه وحشتناک تاریکی، بار سفر به سوی حبیب خود را بسته است و شیطان، راهزن این راه است و خدای تعالی با اسم جامع محیطش حافظ و نگهبان اوست، پس بر دعا کننده و سالک لازم است که به نگهبان و مربی خود توسل جسته و با گفتن اللهم یا الله تضرع به او نماید. و سرّ اینکه بیشتر دعاها با این کلمه شروع می شود همین است، گر چه از نظری تمسک جستن به دیگر اسماء الهیه خوب است و آن نظر عبارت است از استهلاك تعین های اسمائی و صفاتی در احدیّت جمع، چنانکه در سرّ اینکه در جملات این دعا پس از اثبات افضلیت، دوباره بازگشت نموده و می گوید: همه بهای تو بهی است و همچنین بقیه جملات، چنانکه خواهیم گفت.

من گفتن در دعاها منافاتی با فقر ذاتی ندارد (آئی) گفتن کلمه من در اینجا نه برای اثبات منیت است، زیرا اظهار منیت با گدایی منافات دارد، در صورتی که دعا کننده می گوید من از تو سؤال می کنم و گدایی می کنم، بلکه این من گفتن مانند شما گفتن است که خدای تعالی می فرماید: شما نیازمندان به خدا هستید، با اینکه شما بی که سوای حق باشد خود ملاک استغناء و بی نیازی است نه ملاک فقر و نیازمندی. پس آنچه یا مقام سالک الی الله منافات دارد آن گونه استقلال و بی نیازی است که در کلمه شما در آیه شریفه «إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا

أَنْتُمْ) «این ها نامهایی است که شما آنها را نامگذاری کرده اید) ذکر شده، و اما در مقام اظهار ذلت و اظهار فقر اثبات انانیت نكوهیده نیست، بلکه اصلا از باب اثبات انانیت نیست، مانند کلمه شما است که در آیه شریفه: ای مردم شما نیازمندان به خدا هستید آمده است، بلکه حفظ مقام عبودیت و توجه به نیاز و تنگدستی اگر در حالت صحو دوم (صحو بعد از محو)[۲] باشد خود یکی از تمام ترین مراتب انسانیت است. چنانکه در روایت شریفه بنابر آنچه گفته شده به آن اشاره شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برادرم موسی از چشم راست نابینا بود، و برادرم عیسی از چشم چپ نابینا بود، و این منم که هر دو چشمم بیناست. پس بنا بر این روایت، حفظ مقام کثرت در وحدت و وحدت در کثرت، برای احدی از انبیاء مرسل میسر نشده مگر برای خاتم پیامبران بالاصاله و برای اوصیاء آن حضرت به تبعیت او؛ درود خداوند بر همه آنها باد.

#### دستور دعا کردن

(اسْتَلْكَ) از تو سؤال می کنم. سؤال اگر به زبان استعداد شد دست رد به سینه سائل نمی خورد و دعایش پذیرفته و مستجاب خواهد شد، زیرا فاعل و کسی که خواسته را انجام می دهد تمام و فوق تمام است و فیض آن حضرت، کامل و فوق کمال است و اگر فیض، ظهور ندارد و افاضه نمی شود از ناحیه نقصان استعداد است. پس اگر پذیرنده، استعداد پذیرش فیض را داشته باشد فیض الهی از خزینه هایی که پایان ندارد و کمبودی در آنها ایجاد نمی شود و از معادن فیضی که غیر متناهی است و نقصان پذیر نیست، بر او افاضه خواهد شد.

#### در حقیقت اخلاص

پس دعا کننده را سزاوار چنین است که تا می تواند باطن خود را منزه کند و آن را از آلودگی ها و ملکات پست تهی سازد تا دعایش از مرحله گفتار به مقام حال، و از مقام حال به لسان استعداد رسد و از ظاهر به باطن سرایت کند تا دعایش مستجاب گردد و به مقصدش نائل شود. پس کوشش کن تا مگر باطن دعا کند و باطن طالب باشد تا درهای ملکوت بر قلت گشوده شود و اسرار جبروت بر سرت و ضمیرت منکشف گردد و کشتی عقلت در دریاهای خیر و برکات به حرکت درآمده، به ساحل های نجات برسد و تو را از گردابهای هلاک نجات بخشد و با دو بال (علم و عمل) از این سرای تاریک و خانه هلاکت و بدبختی به عالم انوار پرواز نماید. و مبادا در مقابل این صفات حسنی و امثال علیا که آسمان ها و زمین ها بر آنها استوار است و همه عوالم با نور آنها روشن است، رسیدن به شهوتهای پست و لذتهای فانی و پوسیده و غرضهای حیوانی و کمالات چهارپایان و درندگان را در نظر داشته باشی، بلکه باید در طلب کرامتهای الهی و انوار عقلی و کمالات لایق مقام انسان به عنوان آنکه انسان است، باشی و بهشتی را که به پهنای آسمان ها و زمین طلب کنی. تازه این هم در ابتدای سیر و سلوک است و گر نه نیکی های نیکمردان برای مقربین گناه محسوب می شود. بنابراین، عارف کامل کسی است که قلب خود را همچون هیولی که هر صورتی را می پذیرد آماده پذیرش هر صورتی سازد که محبوب، آن صورت را به آن قلب بدهد و هیچ صورت و فعلیتی را از پیش خود مطالبه نکند، و از هر دو عالم بگذرد و به هر دو نشأه پشت پا زند، چنانکه عارف شیراز گوید:

در ضمیر ما نمی گنجد به غیر از دوست کس      هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

و در جای دیگر گوید: نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست      چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

و این است حقیقت آن اخلاصی که در روایت به آن اشاره شده که هر کس چهل روز برای خدا اخلاص از خود نشان دهد چشمه های حکمت از دل او بر زبانش جریان می یابد. و در کافی از امام رضا علیه السلام نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود: خوشا به حال کسی که عبادت و دعا را برای خدا خالص کند، و دلش را به آنچه چشمش می بیند مشغول نسازد، و یاد خدا را به آنچه گوشش می شنود فراموش نکند، و به آنچه به دیگری داده شده سینه اش اندوهگین نگیرد.

پس مرگ بر بنده ای که ادعای بندگی کند آنگاه آقا و مولای خود را به اسماء و صفاتی بخواند که آسمان های ارواح و زمین های اشباح با آن اسماء و صفات استوار است، ولی خواسته اش شهوتهای نفسانی و ردایل حیوانی باشد و تاریکیهایی را بخواهد که روی هم انباشته شده است و ریاست های باطل و دست باز و قدرت کامل در شهرها و مسلط شدن بر بندگان خدا خواسته او باشد.

تو را ز کنگره عرش می زنند صغیر      ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟

و ای خوشا به حال بنده ای که پروردگارش را به خاطر خود او عبادت کند و خالص برای او شده باشد و بجز او منظورش نباشد و شهوتهای دنیوی و مقامات اخروی را خریدار نباشد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود      ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءُ وَ كُلُّ بَهَائِكَ بَهِيٌّ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ.

کلمه مِنْ بَهَائِكَ (از نظر ادبی) متعلق است به اَبْهَاءُ و آن متعلق است به اَسْئَلُكَ یعنی سؤال می کنم از تو به زیباترین زیبایی ات. و همچنین جملات دیگر دعا [۳]

طریقه سلوک شیخ الانبیاء

بدان که اگر کسی با قدم معرفت، سلوکِ اِلَى اللّٰهِ کند به هدف نهایی خود نخواهد رسید و در احدیّت جمع، مستهلک نخواهد شد و پروردگار خود را به صفت اطلاق مشاهده نخواهد کرد، مگر آنکه در مقام سلوک منزلها، درجه ها، مرحله ها و معارجهای از خلق به سوی حقّ مقید را پشت سر بگذارد و کم کم قید را زایل کند و از نشأه ای به نشأه دیگر و از منزلی به منزل دیگر منتقل شود، تا آنکه به حق مطلق منتهی گردد، چنانکه در کتاب الهی به آن اشاره شده است و نحوه سلوک شیخ الانبیاء حضرت ابراهیم (علیه و علیهم الصّلاة و السلام) اینچنین بوده است آنجا که می فرماید: چون تاریکی شب او را فرا گرفت ستاره ای را دید، گفت همین است پروردگار من (تا آنجا که می گوید) من روی خود به سوی کسی کردم که آسمان ها و زمین را از عدم به وجود آورده است و از بتان کناره گرفتم و اسلام آوردم و من از مشرکان نیستم. و بدین ترتیب آن حضرت به تدریج از ظلمات عالم طبیعت به عالم ربوبیت بالا رفت.

در آغاز که ربوبیت نفس طلوع کرد به صورت ستاره زهره تجلی کرد، پس آن حضرت از این مرحله گذشت و افول و غروب آن را مشاهده کرد. پس از این منزل به منزل قلب منتقل شد که ماه قلب از افق وجودش طلوع کرده بود و در آن منزل، ربوبیت قلب را مشاهده نمود. و از این مقام نیز گذشت و ماه افول کرد و به مقام بالاتر که مقام طلوع آفتاب روح بود رسید. و چون نور حق درخشیدن گرفت و آفتاب حقیقی طلوع کرد، ربوبیت روح را نیز نفی کرد و به فاطر روح و خالق آن توجه نمود و از هر اسم و رسم و تعین و نشانی رهایی یافت و بر درگاه رب مطلق بار انداخت.

پس گذشتن از منزلهای حواس و خیالات و تعقلات (و پشت سر نهادن عوالم حس و خیال و عقل) و تجاوز از سرای فریب به سوی هدف آخرین، و متحقق شدن به نفی صفات و رسوم و جهات به تحقق عینی و علمی، امکان ندارد مگر پس از آنکه از مراحل برزخی متوسط، که عبارت است از برزخهای سافله و عالیّه، بگذرد و به عالم آخرت قدم گذاشته و از آنجا به عالم اسماء و صفات وارد شود، و در آن عالم نیز از اسماء و صفاتی که احاطه آنها کمتر است شروع نموده و به اسماء و صفاتی که احاطه بیشتر دارند برسد، و از اسماء و صفات محیطه به عالم الوهیت مطلقه نائل آمده و از آن به جهان احدیّت عین جمع، واصل شود و با وصول به این جهان است که همه تجلیات خلقیه و اسمائیه و صفاتیّه در آن مستهلک گشته و همه تعینات علمی و عینی در آن فانی خواهد شد. و به این سیر عرفانی اشاره نموده عارف رومی مولوی که می گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم      وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و انسان شدم      از چه ترسم کی ز مردن کم شدم

باز می میرم ز انسان و بشر      پس بر آرم با ملایک بال و پر

بار دیگر از ملک پُران شوم      آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم چون ارغنون      گویدم کاتا اِلِیه راجعون

و این است همان ظلومیتی که در آیه شریفه به آن اشاره شده که همانا انسان، ظلوم و جهول است. و این است مقام اوْ اَدْنٰی آخرین مقامات انسانی؛ بلکه در اینجا دیگر نه مقامی می ماند و نه صاحب مقامی، و این همان مقام هیمان است که بنا به بعضی از احتمالات در آیه شریفه: «ن، وَ الْقَلَمِ وَ مَا یَسْطُرُوْنَ» به آن اشاره شده است [۴]

دعای سالک تابع مشاهدات اوست

پس چون سالک به حضرت الهی رسید و با چشم بصیرت (و دیده باطن) حضرت واحدیت را مشاهده کرد و پروردگار متعالیش با تجلیات اسمایی و صفاتی از برای او تجلی کرد و متوجه گردید که پاره ای از اسماء محیط است و پاره ای از آنها محاط، و بعضی از آنها فاضل است و بعضی افضل، آنگاه است که با زبانی مناسب با نشأه اش از پروردگار خود سؤال می کند و با دعایی که لایق آن حضرت است دعا می کند به خوبترین صفات و زیباترینش و شریف ترین آیات و کامل ترینش. پس این دعا از لسان حالش به زبان قالش و از باطنش به گفتارش سرایت می کند و می گوید: «اَسْئَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَاءُ» و همچنین در دیگر فقرات دعا.

و سؤال در حضرت الهی طوری است که با سؤال در حضرت غیب مقید فرق دارد، و آن هم با سؤال در شهادت فرق دارد و خواسته ها نیز به مناسبت نشاء ها با همدیگر تفاوت دارد، چنانکه در جمله «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ مَسَائِلِكَ بِأَحْيَا إِلَيْكَ» خواهیم گفت.

در کیفیت شهود سالک، ابهی بودن حضرت حق را و چون سالک إلى الله از حضرت الهیه گذشت و به حضرت احدیت جمع رسید، در آن حضرت، همه حضرات مستهلک اند و همه تعینات و نکثرات در آن حضرت فانی هستند و مالکیت مطلق در آن مقام متجلی است، چنانکه خداوند می فرماید: امروز مالکیت به چه کسی اختصاص دارد؟ و چون در چنین روزی نه خلقی وجود دارد و نه امری و نه اسمی و نه رسمی، لذا در حدیث است که کسی بجز حضرت حق جواب نمی دهد و خود او می فرماید: مالکیت مخصوص خدای واحد قهار است.

و چون چنین است پس در این مقام نه سؤالی هست و نه مسئولی و نه سائلی. و این حالت عبارت است از حالت مستی و بیهوشی که از هیمن و دهشت و اضطرابی که از مشاهده ناگهانی جمال محبوب دست می دهد حاصل می شود. و چون با توفیقات محبوبیش از این وحشت و دهشت رهایی یافت و به صحو بعد المحو رسید امکان تمیز دادن و فرق گذاری برای او دست می دهد، و چون حالت شهود در او متمکن شده و استقامت و استقرار یافته است و حضرات خمس را محافظت نموده است مشاهده می کند که صفاتی که در صحو اول می دید بعضی از آن صفات زیبا و بعضی زیباتر، و بعضی کامل و بعضی کامل تر بود و همه از تجلیات ذات احدی محض، و انوار جمال نور حقیقی مجرد و خالص بود، ولی در این مقام افضلیت و اشرفیتی نمی بیند بلکه می بیند همگی، شرف و زیبایی و جمال و ضیاء است، پس می گوید: «وَكُلُّ بَهَائِكَ بَهِيٌّ» همه زیبایی تو زیباست «وَكُلُّ شَرَفِكَ شَرِيفٌ» همه شرف تو شریف است، و هیچ اشرفیتی در میانه نبوده و همگی، امواج دریای وجود تو و اشراقات نور ذات تو بود و همه با هم متحد بوده اند و همگی با ذات اند. پس اثبات تفضیل در صحو اول است و نفی آن در صحو بعد المحو است که همه کثرات را به او ارجاع می دهد.

در تدرج سالک تا مقام مشیت مطلقه

این که گفتیم، در صورتی است که نظر به تجلیات صفاتی و اسمائیه باشد و اما اگر منظور، تجلیات خلقی و مظاهر حسنی فعلی حضرت حق باشد پس بالا رفتن تا مقام مشیت مطلقه ای که همه تعینات فعلی در آن مستهلک اند امکان پذیر نیست مگر آنکه از مراتب تعینات یکی پس از دیگری بالا رود. پس، از عالم طبیعت به عالم مثال و ملکوت عروج نموده و مراتب آن عالم را به تدریج طی می کند، سپس از عالم ملکوت به عالم ارواح مقدسه بالا می رود و مراتب آن عالم را طی می کند و از عالم ارواح به عالم مشیت مطلقه می رسد، و چون به آنجا رسید مشاهده می کند که همه وجودات خاصه و تعینات فعلیه، در عین مشیت مستهلک و فانی است؛ و این است مقام تدلی که در آیه شریفه: دَنَى قَدْلَى بَدَانَ اشاره شده است.

پس کسی که به این مقام رسید و حقیقت ذاتش تدلی شد دیگر حیثیتی برای او بجز نفس تدلی باقی نمی ماند و ذاتی نماند تا تدلی بر او عارض شود؛ و این است آن مقام فقر مطلق که مشیت مطلقه است؛ و این است همان مشیت مطلقه که از آن به فیض مقدس و رحمت واسعه و اسم اعظم و ولایت مطلقه محمدیه یا مقام علوی تعبیر می شود؛ و این است آن لوایی که آدم و هر کس جز اوست در تحت این لواست؛ و به این مقام اشاره فرموده آنجا که فرمود: من پیغمبر بودم در حالی که آدم میان آب و گل بود (و خمیره او سرشته نشده بود) و یا میان روح و جسد بود یعنی نه روحی بود و نه جسدی؛ و این است همان عروة الوثقی (دستاویر محکم) و ربسمانی که میان آسمان الوهیت و زمین های خلقی کشیده شده است. و در دعای ندبه عرض می کند: کجاست آن باب رحمت خداوندی که از آن در باید وارد شد؟ کجاست آن وجه الهی که اولیاء به سوی آن متوجه می شوند؟ کجاست آن سببی که رابط میان زمین و آسمان است؟ و در کافی از مفضل نقل می کند که گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: شما که در اطله (پناهگاه و سایه رحمت حق) بودید چگونه بودید؟ فرمود: ای مفضل ما نزد پروردگاران بودیم و بجز ما هیچ کس در نزد خدا نبود، در سایبانی سبز او را تسبیح می گفتیم و تقدیسش می کردیم و به تهلل و تمجیدش مشغول بودیم، و بجز ما نه فرشته مقرب بود و نه جاندار؛ تا آنکه خداوند خواست خلقت اشیاء کند پس هر چه خواست از فرشتگان و غیر فرشتگان به هر طور که خواست آفرید، سپس علم این ها را به ما واگذار نمود. و اخبار در این مضمون از طریق اهل بیت علیهم السلام بسیار است.

در وصول سالک به مقام تساوی تجلیات

پس این مقام را شهود کردن یا به آن متحقق شدن کسی را دست ندهد مگر آنکه نردبان تعینات را پله پله بالا رود. و پیش از آنکه سالک به این مقام برسد مشاهده می کند که بعضی از اسماء الهیه از بعض دیگر خوبر و زیباتر است، مانند عقول مجرده و فرشتگان مهیم، پس زیباتر و درخشان تر و کاملتر را سؤال می کند. و چون به مقام قرب مطلق رسید و رحمت واسعه و وجود مطلق و ظل منبسط و وجه باقی را که همه وجودها در آن فانی است و همه عوالم از جسم های تاریک گرفته تا به ارواح نورانی در آن مستهلک اند، مشاهده کرد می بیند که نسبت مشیت به همه این ها به طور مساوی است (با همه چیز هست) و به هر سو که رو کنید وجه الله

در آن سو است (و او با شماست)، و ما به او از شما نزدیکتریم، و ما به شما از رگ گردن نزدیکتریم. و چون چنین دید افضلیت را نفی کرده و می گوید:

همه زیبایی تو زیباست، و همه جمال تو جمیل است. و این دو توجیه که گفته شد در همه فقرات دعا مشترک است، گر چه بعضی از جملات آن با توجیه اول مناسب تر و بعضی دیگر به توجیه دوم لایق تر است.

بهاء و نور وجود به نسبت قوت اوست

و اما توجیهی که مخصوص این جمله دعاست آن است که بهاء به معنای زیبایی است، و زیبایی عبارت است از وجود، پس هر چه خیر و زیبایی و حسن و سنا هست همه از برکات وجود است و سایه آن است تا آنجا که گفته اند مسئله اینکه وجود عبارت از خیر و زیبایی استاز بدیهیات است. پس وجود، همه اش زیبایی و جمال و نور و روشنی است و هر قدر وجود قوی تر باشد زیبایی اش تمامتر و زیباتر خواهد بود. پس هیولی به واسطه آنکه پست ترین مرحله وجود است و فعلیتش ناقص است خانه وحشت و تاریکی است و مرکز شرها و سرچشمه پستی است[۵] و مرکزی است که آسیاب نکوهش و کدورت برگرد آن می چرخد.

هیولی به واسطه نقصان وجودش و ضعف نورانیتش همانند زن زشترویی است که نمی خواهد قباح و زشتی او بر دیگران آشکار شود چنانکه شیخ فرموده: و دنیا را به خاطر آنکه در صف نعال وجود و آخرین مرحله تنزل آن قرار گرفته اسفل السافلین خوانند هر چند به نظر اهل دنیا بسیار زیبا و در کامشان شیرین است، زیرا هر حزبی به آنچه در نزد آنهاست شادمانند ولی هنگامی که سلطان آخرت ظهور کرد و حجابها از چشم دل برداشته شد و حقیقت مکشوف گردید و چشمها از خواب غفلت بیدار گشت و جانها از گورستان جهالت برخاست، آن وقت است که حال دنیا و مرجع و مآل آن شناخته گردد و پرده از روی پستی ها و زشتی ها و وحشت آن برداشته شود، که روایت شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: برخی از مردم با صورتهایی محشور می شوند که میمونها و خوکها از آنان زیباتر باشند.

و همین کمال حیوانی و خیر بهیمی و درندگی نیز از برکات وجود و خیرات او و نور و زیبایی اوست.

وجود، هر چه خالص تر، زیباتر است

پس هر اندازه که وجود از شائبه عدم و نیستی ها به در آید و از اختلاط به جهل و ظلمت خالص گردد به مقدار خلوصش زیبا و دلپسند خواهد بود، و از این روست که عالم مثال از عالم ظلمات طبیعت زیباتر است، و عالم روحانیات و مغربین و مجردات، از آن دو عالم طبیعت و مثال زیباتر است، و عالم ربوبی از همه این عوالم زیباتر است، زیرا که هیچ شائبه نقص در آن نیست و از مخلوط شدن به عدمها و نیست ها مقدس و از ماهیت و لواحق آن منزله است، بل هر چه زیبایی و جمال و نور هست، همه از اوست و نزد اوست و او همه زیبایی است و همه اش زیبایی است.

سید محقق داماد (قدس سره) در قبسات بنابر آنچه از او نقل شده، می گوید: و خدای تعالی همه وجود است و همه اش وجود است و همه زیبایی و کمال است و همه اش زیبایی و کمال است و جز او به طور عموم، پرتو نور او و تراوشهای وجود او و سایه های ذات اویند.

هر چه جمال و کمال است تعلق به حق تعالی دارد

پس خدای تعالی حقیقت زیبایی است بدون آنکه شائبه ظلمتی در او باشد، و کمال است بی آنکه غبار نقصی بر چهره اش باشد، و روشنایی است بی آنکه آمیخته به کدورتی باشد، زیرا او وجودی است بدون نیستی، و اتیتی است بدون ماهیت. و جهان هستی به آن اعتبار که وابسته به اوست و نسبت به او دارد و سایه ای است از او که بر هیكل های ظلمانی افتاده و رحمت واسعه بر زمین هیولی است، زیباست و نور است و اشراق و ظهور اوست. بگو هر چیزی طبق آنچه او را ماند رفتار می کند، و سایه نور هم نور است، مگر نمی بینی که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است! و اما جهان به اعتبار خودش (بدون انتساب به او) هلاکت است و تاریکی و وحشت و نفرت، همه اشیاء در هلاکت اند مگر وجه او. پس آن وجهی که پس از استهلاک تعین ها و فانی شدن ماهیات باقی می ماند همان جهت و ربط وجوبی است که در او بود ولی استقلال در تقویم و تحقق نداشت و مستقلا هیچ حکمی نداشت. پس اشیاء از این نظر عبارت از اوست، که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: اگر به زمین پایین تر فرود شوید هر آینه بر خدا فرود خواهید آمد.

پس اوست هویت مطلقه و زیبایی تمام؛ و برای غیر او هیچ هویت و زیبایی نیست، و جهان از جهتی که غیر اوست نه زیبایی دارد و نه هویت و نه وجود و نه حقیقت، بلکه خیال اندر خیال است. و کلی طبیعی هم در خارج وجود ندارد، و وقتی وجود نداشته باشد چگونه زیبایی و نور و شرف و ظهور خواهد داشت؟ بلکه همگی نقصان است و قصور است و هلاکت و بی نامی و بی نشانی.



## روشنگری در فرق میان بهاء و جمال

برخی از صفات الهی را بر دیگر صفات، احاطه تام هست، مانند ائمه سابعه [۶]. و برخی از آنها اینچنین نیست گرچه هم محیط است و هم محاط. و با توجه به این نکته می توان فرق میان صفت بهاء و صفت جمال را به دست آورد، به این معنی که بهاء عبارت است از نور و تابش و روشنی که جهت بروز و ظهور در آن ملاحظه گردیده و مأخوذ شده باشد؛ بر خلاف جمال که جهت ظهور در آن ملاحظه نشده است. بنابراین، صفات ثبوتیه همگی جمال است، ولی همگی بهاء نیست، بلکه برخی از آنها بهاء است.

و بهی (به معنای زیبا)، به اعتباری از اسماء ذات است و به اعتبار دیگر از اسماء صفات است و به اعتبار سوم از اسماء افعال است، گرچه به اسم صفت و اسم فعل بودن بیشتر شبیه است تا اسم ذات. و نام جمیل (زیبا) به یک توجیه اسم ذات است و به توجیه دیگر اسم صفت، ولی از اسماء افعال نیست، گرچه به اسم صفت بودن شبیه تر و مناسب تر است. و در شرح جمله «اللَّهُمَّ اِنِّی اسْتَلْکَ مِنْ قَوْلْکَ یَارِضَاهُ»، بیانی اِنْ شاءَ اللَّهُ خواهیم داشت که برای این مقام نیز مفید است.

### معنای عرفانی حروف

یکی از بزرگان مشایخ از اهل سیر و معرفت (رضوان الله علیه) [۷] در کتابش اسرار الصلوة در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم به حسب اسرار حروف، پس از آنکه روایاتی از کافی و توحید و معانی از عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرموده است: بَاء به معنای بهاء خدا است، و سین به معنای سنای خداست، و میم به معنای مجد خداست و قمی از حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت رضا علیهم السلام نیز مانند آن را نقل می کند ولی در آن روایت به جای مجد خدا، ملک خدا است، می گوید: من می گویم: از این روایات و دیگر روایات که در ابواب مختلف رسیده است معلوم می شود که عالم حروف، خود عالمی است در مقابل همه عوالم، و ترتیب آن عالم نیز با ترتیب حروف مطابق است. پس الف گویی بر واجب الوجود دلالت دارد و باء به مخلوق اول که عقل اول و نور اول است که بعینه نور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم است و از این روست که از آن به بهاء الله تعبیر شده است، زیرا بهاء به معنای زیبایی و جمال است و مخلوق نخستین عبارت است از ظهور جمال حق، بلکه اگر در معنای بهاء دقت بیشتری شود معلوم گردد که بهاء عبارت است از نور با هیبت و وقار، و این معنی مساوی است با معنایی که جامع میان جمال و جلال باشد. پایان آنچه می خواستیم از کلام ایشان نقل کنیم مقامش بالاتر باد.

### فرق میان صفت جلال و جمال

من می گویم: صفاتی که متقابلند چون همگی در عین وجود (و مبدأ هستی) به طور بساطت مجتمع اند و آنجا از تکرر منزهند لذا همگی صفات در یکدیگر منطوق است و در هر صفت جمال، صفت جلال است و در هر صفت جلال، صفت جمال است. فقط فرقی که دارند آن است که برخی از صفات، ظهور جمال است و باطنش جلال است و برخی به عکس یعنی ظهور جلال است و باطنش جمال است (و میزان در صفت جلال یا جمال بودن مرتبه ظهور آن است). پس هر صفتی که جمال در آن ظهور داشته باشد آن را صفت جمال گویند، و هر صفتی که جلال در آن ظهور یابد صفت جلالش خوانند. و بهاء گرچه نور با هیبت و وقار است و جامع میان جلال و جمال است، لکن هیبت در آن در مرتبه باطن است و نور در مرتبه ظاهر و بنابراین، بهاء از صفات جمالی است که باطنش جلال است. و چون جمال از متعلقات لطف است بدون آنکه ظهور و یا عدم ظهور در آن اعتبار و ملحوظ شود لذا بهاء در حیطه آن قرار گرفته و لطف، محیط بر آن است. و آنچه گفته شد در مرتبه فعل و تجلی عینی، قدم به قدم جاری است. پس بهاء عبارت است از ظهور جمال حق، و جلال در آن مختفی است. و عقل عبارت است از ظهور جمال حق. و شیطان ظهور جلال اوست، و بهشت و مقاماتش ظهور جمال است و بطون جلال؛ و دوزخ و درکانش به عکس آن است، یعنی ظهور جلال است و بطون جمال.

### اتحاد عقل و مشیت

سؤال: مگر نه این است که در پاره ای از اخبار از طریق اهل بیت اطهار (صلوات الله علیهم) رسیده است که ظهور وجود به وسیله باء شد، و به وسیله نقطه ای که در زیر باء است عابد از معبود تمیز داده شد؟ و ظهور وجود به وسیله مشیت بود، زیرا مشیت است که حق مخلوق به است و در بعضی از اخبار است که خداوند همه چیز را با مشیت آفرید و مشیت را به وسیله خود مشیت آفرید؟ بنابراین باء را که بهاء است عبارت از عالم عقل دانستن چگونه قابل توجیه است؟

جواب: این هم به یک توجیه درست است، زیرا که عقل به یک توجیه همان مقام مشیت است، زیرا ظهور آن است و مقام اجمال عوالم است، و در محالش به تحقیق پیوسته است که شینیت شیء با تمام شدن صورت او و کامل شدن اوست.

پی نوشت ها:

[1]- در روایات وارد است که ان الله خلق آدم علی صورته همانا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.

[2]- سالك إلى الله پس از آنکه با عنایات حق مورد تجلیات افعالی و صفاتی و اسمائی و بلکه ذاتی حضرت حق قرار گرفت به فناء مطلق بار می یابد و حالت محو بعد از صحو به او دست می دهد. پس اگر عنایت ازلی بیشتر شامل حال او گردد مجدداً برای هدایت و دستگیری انسان ها به حالت صحو باز می گردد که آن را صحو ثانی می گویند و هم‌رتبه با مقام نبوت است، و چنانکه حضرت امام فرموده اند یکی از تمامترین مراتب انسانیت است.

[3]- باید دانست که سؤال به این گونه از اسماء و صفات ربوبی ممکن نیست مگر هنگامی که بنده دعا کننده مورد تجلی حق تعالی واقع شود و پس از آنکه بعضی از تجلیات از برای او شد خدای را به آن تجلی می خواند و از او می خواهد که نقصان او را جبران کند و او را متحقق به آن گرداند، و این معنی جز برای انبیاء و اولیاء علیهم السلام دست ندهد و برای ما مهجوران و ناقصان وظیفه آن است که زبان خود را به منزله زبان ولی کامل قرار داده و از زبان آن ولی کامل دعا کنیم و گر نه مضامین پاره ای از دعاها برای ما بیخبران قابل تفوه نیست و بجز تجزّی و کذب محض چیز دیگری نیست، مانند فقرات همین دعا و بعضی از جملات دعای کمیل، که باید کسی که آن را می خواند از زبان امیر المؤمنین علیه السلام بخواند.

بهر این فرمود با موسی خدا      وقت حاجت خواستن اندر دعا

کای کلیم الله ز من می جو پناه      با دهانی که نکردی تو گناه

گفت موسی: من ندارم آن دهان      گفت: ما را از دهان غیر خوان

از دهان غیر کی کردی گناه؟      از دهان غیر بر خوان کای اله

[4]- فان ن اشاره إلى الملائكة المهيمنة الذين استغرقوا في ذاته تعالى و يكون لهم بمشاهدة جماله و تجلیات ذاته هيمان، و لهذا كانت صورته الكتبية أقرب إلى الدائرة التامة و كان طرفاه متوجها إلى السماء و كانت كالمتجیر حول النقطة المركزية: به این توجیه که: نون اشاره باشد به ملائکه مهیمنه ای که در ذات خدای تعالی مستغرقند و در اثر مشاهده جمال و تجلیات ذات در حال هیمان و سرگشتگی می باشند، و از این جهت صورت نوشتن ن به دایره تمام نزدیکتر است و دو طرفش متوجه به بالا که رمز آسمان است می باشد و مانند آن است که گویی در اطراف نقطه مرکزی حیران و سرگردان است. (متن عربی از مؤلف رضوان الله علیه)

[5]- با این حال جایگاه رشد و نمو درخت انسانیت و مزرعه بروز حقایق وجودی و محل انوار طاهره است و اگر نبود نه کمالی بود و نه برای کسی فنا در بقاء

[6]- ائمه سبعة چنانکه حضرت امام در شرح جمله اللهم انی اسئلك من قدرتک... می فرمایند عبارتند از: حیات، اراده، علم، قدرت، سمع، بصر، تکلم

[7]- مرحوم عارف کامل حاج میرزا جواد ملکی

منبع : مرکز تعلیمات اسلامی

#گروه\_صهای\_رمضان

معاونت فرهنگی تربیتی مرکز آموزش های غیرحضورى

<http://vufarhangi.whc.ir>